

آسیای “وحشی” و “غرب” متمدن

نگارش این مقاله دلایل متعدد دارد. نخست اینکه پاره ای ناسیونال شونیستهای نادان و عقب مانده ضد ایرانی که صرفاً در راستای منافع ارتجاع جهانی تنوری “نفرت ملی” امپریالیستها و صهیونیستها را تبلیغ می کنند با گوشه دیگری از حقایق تاریخی روبرو شده و ببینند که فقط آنها تازه بدوران رسیده ها و مبتکرین طرحهای نفرت انگیز نیستند. این قبیل طرحها عمرشان از عمر آنها زیاده تر است. استعمارگران سالهاست که بر این تنوریها برای توجیه استعمار کار می کنند و برنامه می چینند و تنوری خلق می کنند. نگارش این مقاله برای یاد آوری سیاستهای امپریالیستی افکار عمومی سازی در گذشته و در شرایط کنونی است که “گزینه حمله نظامی” به ایران بر روی میز رئیس جمهور آمریکا قرار دارد.

اگر غبار فراموشی را از خاطره ها پاک کنیم با تنوریهای آقای سامونل هانتینگتون روبرو می شویم که غرب را مظهر تمدن جا زده و سایر ملل را ارتجاعی، خطرناک، عقب مانده و بزبان امروزی تروریست جا می زند. تنوریهای وی تنوریهای ایجاد ترس از مردمانی است که به زبانهای دیگر تکلم می کنند. تصویری که وی از جهان ترسیم می کند تصویری معیوب و امپریالیستی است و با دشمن تراشی و تحقیر ملتها اکثریت جامعه بشری را شایسته یک زندگی انسانی نمی داند. هانتینگتون از جنگ فرهنگها سخن می راند و فرهنگ غرب را فرهنگی کامل و برتر نسبت به سایر فرهنگها تصویر کرده و سلطه جونی و نژادپرستی را موجه جلوه می دهد. از نظر تنوریهای وی تنها مللی حق حیات دارند که از خانواده فرهنگ غربی باشند. فرهنگی که بزعم ایشان بر تمدن یونان، مسیحیت و قوانین روم متکی است. این کتاب پس از جنگ سرد به اشاره اندیشمندان امپریالیستی در آمریکا انتشار یافت و در باره آن بشدت توسط رسانه های افکار عمومی بساز امپریالیستی، تبلیغ به عمل آمد تا فعالیت امپریالیسم را از نقطه نظر پذیرش افکار عمومی “قابل فهم” گرداند. حال جای کمونیسیم را، چین و هند و اسلام گرفته بود و بویژه اسلام در شرایط کنونی خطر عمده برای تمدن غرب به حساب می آمد. سامونل هانتینگتون به شما تلقین می کرد که باید قطب “تمدن آمریکایی” با قطب “اسلام سیاسی” به نبرد پردازد و با نابودی آن رسالت “تمدن آمریکایی” را به ثبوت برساند.

بخاطر آوریم که در آستانه تجاوز امپریالیست آمریکا در دهه نود به خاک عراق کتاب مشهور “بدون دخترم هرگز!” که فرهنگ مردم منطقه و نه تنها ایران را مورد تهاجم قرار می داد و فضای روانی لازم برای تجاوز به سرزمینهای را خلق می کرد که مردمش همه با “حشرات و سوسکها محشورند و سالی ماهی یکبار نیز به حمام نمی روند”، به چاپ رسید. این کتاب که با سفارش و همکاری وزارت امور خارجه آمریکا و معرفی یک نویسنده حرفه ای به خانم محمودی به نگارش در آمده بود در خدمت توجیه سیاست تجاوزگری امپریالیست آمریکا در منطقه قرار داشت. این کتاب باید افکار عمومی لازم را که گزینه جنگ بر روی میز جرج بوش پدر قرار داشت در جهان برای یک تجاوز وحشیانه با گلوله های رادیو آکتیو فراهم می آورد. صنعت فیلمسازی هالیوود نیز با سرمایه گذاری فراوان و هنرمندان دست اول در صدد بر آمد تا برای تجاوز امپریالیست آمریکا به منطقه زمینه تبلیغاتی و روانی بسازد. پس از چندی فیلم مربوطه نیز بر اکران آمد. سینمای هالیوود بخشی از دستگاه تبلیغاتی امپریالیست آمریکاست که از این طریق با کنترل سرمایه ها و امکانات دولتی که در اختیار کارگردانان و کمپانیهای فیلمبرداری می گذارد به تحمیل افکار عمومی می پردازد. داغ و درفشی در کار نیست. ساختن افکار عمومی به حجم سرمایه گذاری در این زمینه وابسته است. هرچه سرمایه قدرتمندتر باشد دستگاههای دروغپراکنی در عرصه صدا و سیما و چاپ کتب و اجیر کردن نویسندگان و روزنامه نویسیها ... موثرتر است. بقول معروف “پول داشته باش سرسبیل شاه نقره بز”.

اخیراً صنایع سینمای هالیوود در راستای سیاست جنگ افروزان و توسعه طلبانه امپریالیسم و صهیونیسم فیلمی علیه ایرانیها که نماینده “شرق مستبد” در مقابل “دموکراسی” غرب هستند، بنام سیصد تهیه کرده است. این فیلم نشان می دهد که چگونه ارتش بیکران و پر ساز و برگ خشایارشا که مرکب از مشتی “وحشی” و “کریه المنظر”، “خونخوار”، و “هیولاهای آدمخوار” و نماینده فرهنگ استبداد شرقی و “بربر” هستند در مقابل سیصد نفر مردان هشیار و نیرومند اسپارت که تنگه ترموپیل را در اشغال خود دارند و مانع گذر آنها به آتن هستند سپر انداخته و چون برگ خزان بر زمین می ریزند و از دست آنها فرار می کنند. این فیلم در خدمت جنگ و آدمکشی، در خدمت ایجاد نفرت ملی و نژاد پرستی است و باید دست امپریالیستها و صهیونیستها و نوکران بومی آنها را در ایران برای یک فاجعه آفرینی جدید باز کند. روزنامه “آینده نو” در ایران که یک روزنامه “اصلاح طلب” است با عنوان درشت “هالیوود به ایران اعلام جنگ می کند” در مورد این فیلم توصیف زیر را بکار می برد: “ایران از مدتها پیش سرچشمه بدیها بوده است و نیاکان ایرانیان مدرن مشتی وحشیان زشت و آدمکش و کله شق بوده اند”. مشاور فرهنگی احمدی نژاد که خود مانند همه ملایان فاقد عرق ملی است حتی از “یک جنگ روانی علیه ایران” صحبت کرده و می گوید: فعالان فرهنگی آمریکا ظاهراً با تاراج تاریخ ایران و توهین به تمدن آن می خواهند خودشان را ارضاء کنند” و ما اضافه می کنیم که این تجاوزکاران وحشی موزه تاریخی تمدن بشری در بغداد را غارت کردند و ننگ تاریخ را برای خویش خریدند. ضربه ای که این جانوران به تمدن بشری و آثار تاریخی در عراق زده اند غیرقابل جبران است. جرج بوش آرزوی عراق دیگری را در ایران در سر می پروراند تا بتواند به همه منابع نفتی منطقه بدون مزاحم جنگ ببندازد. البته این تبلیغات نژادی بهیچوجه جدید نیست. در زمانیکه هنوز کمونیسیم لنینی و استالینی در شوروی مستقر بود سینمای هالیوود تصویر جنایتکاران را با انتسابشان به شوروی رسم می کرد. همواره قهرمانان شکست ناپذیر آمریکایی، فرشته سان جهان را از چنگ “جنایتکاران” کمونیسیم نجات می دادند. زمانیکه روابط روس و آمریکا حسنه شد و چین توده ای پرچم انقلاب را به کف گرفت در سینمای هالیوود جای روسها با چینیهها عوض شد و سپس آنها نیز جای خود را به آلبانی ها دادند و این بازی دیروزی تا به امروز نیز ادامه دارد. سینمای فاشیستی هالیوود در تحمیل افکار عمومی چنان استاد است که کشتار هزاران سرخپوست قاره آمریکا بدست مهاجرین اروپایی را امری انسانی جلوه داده و به ایجاد علاقه در میان تماشاچیان و همدردی آنها با سربازان آمریکایی وا می دارد. صحنه سازی چنان استادانه است که کسی به فکرش هم خطور نمی کند که این سرخ پوستان انسانهایی هستند که از محیط زیست خویش دفاع می کنند. مقاومت آنها در مقابل تجاوزگران وحشی و ضد انسانی عادلانه است.

در تاریخ سه قرن اخیر که استعمار بنای خویش را آغاز کرد در قلب تاریخ بدنبال مستندات ایدئولوژیک برآمد تا مناسبات ارباب آزاد و برده اسیر را موجه جلوه دهد. حزب کار ایران (توفان) کوشاست تا با درج مطالبی در این مورد ذهن خوانندگان را با این حقایق تاریخی آشنا سازد.

بزرگ علوی در سال 1342 در نقد به کتاب یک پژوهشگر ایرانی که قدم در این تاریکخانه غرب گذارده بود مطالبی نگاشت که مطالعه آن بی فایده نیست: “قصه نگارنده از این خلاصه، انتقاد و شناساندن معایب و محاسن این اثر بسیار آموزنده نویسنده ایرانی امیر مهدی بدیع نیست، بلکه معرفی آنتس، مخصوصاً برای آندسته از هموطنانی که احياناً ممکن است دسترسی به آن پیدا نکرده و آنرا مطالعه نکرده باشند و برای کسانی که زبان فرانسه نمی دانند و نمی توانند از مندرجاتش استفاده کنند. این نکته را از این جهت لازم بتذکر می دانم که برخی از اظهارات مولف با وجود استدلال دقیق و مستند ممکن است برای نویسنده این سطور هم قانع کننده نباشد، اما مجموع محتویات کتاب، بی پایه ساختن ادعای بیجانی است که در سه قرن گذشته تمدن اروپا را تحت تسلط خود قرار داده است و از آن، کشورهای استعماری در یک صد و پنجاه سال اخیر به منظور حفظ و توسعه منافع اقتصادی خود حداکثر استفاده را برده اند. اگر تفوق نژادی امروز اقلاً در محافل حاکمه دنیا در اثر جنگی که به قیمت جان بیست میلیون نفر تمام شد در حال نزع است، برتری فرهنگ فرنگی (و یا مسیحیت) بر فرهنگ شرق، در مراکز علم و ادب هواخواهان فراوان دارد. هنوز مورخین بنام اروپا آثار علمی خود را بر آن پایه بنا می کنند و آنرا مبداء

تحقیقات و استنتاجات خود قرار می دهند. از آنجا که امیر مهدی بدیع در کتاب خود ضرباتی بر این توهم وارد آورده است، معرفی کتابش را با وجود بعضی ایرادهایی که وارد می داند معهود گرفته ام.

مؤلف معتقد به فضاوت تاریخی است، اما بنظر وی مورخین همیشه از آن تبعیت نکرده اند و تحت تاثیر اوضاع و احوال و حکومت و محیط و سیاست و مذهب به تحریف حقیقت همت گماشته اند. یک اشتباه تاریخی (و یا قصد دانسته) تاریخ نویسان را بگمراهی کشانده و آنها را باین نتیجه رسانده است که پیروزی های یونان در نبردهای ماراتن (490 ق م) و سالامیس (480 ق م) پلاته (479 ق م) و میکال در عین حال به منزله غلبه تفکر سقراط و ذوق فیدیس Phidias مجسمه ساز بر ظلم و جور و استبداد به شمار می رود و در نتیجه بشریت به دو گروه منقسم می شود: "یک طرف یونانیان و طرف دیگر باریبارها، قرار می گیرند". اشتباه از همین ترجمه کلمه باریبار ناشی است که هنوز در اواسط قرن چهاردهم در لغتنامه ها معنای "کسانی که به زبانهای بیگانه" سخن می گویند داشته و امروز به معنای وحشی، بی تمدن، بی تربیت و ظالم در آمده است. محقق دانشمند از آثار چند تن از مورخین اروپایی و آمریکایی، شواهدی می آورد مبنی براینکه "در مقابل ایرانیان، یونانیان غربی بودند، ماراتن باید برای ما زیارتگاه باشد... وقتی یونانیان برابر ایرانیان ایستادگی کردند، سرحدی بوجود آوردند که تاریخ برای ما باقی گذاشته است" و یا "نبردهای ماراتن و سالامیس را نقطه تحول تاریخ باید بشمار آورد" زیرا در ضمن این حوادث "پیروزی روح بر ماده، آینده بشریت و آزادی را رهانی بخشیده است" و یا "در اثر غلبه یونانیان بر ایرانیان ذکاوت و آزادی غرب بر ماده پرستی و استبداد شرق غلبه یافته است" (ص 11 و 12).

امیر مهدی بدیع، ثابت می کند که مابین حقایق تاریخی و اظهارات مورخین در سه قرن اخیر دیوار ضخیمی کشیده شده است بطوریکه تصویر مضحکی از ایرانیان باستان در نظر اروپاییان جلوه گر می شود. من باب مثال یادآوری می کند که هفتسال پس از شکست میکال، ایشیلوس، سربازان خشایارشا را چنین معرفی می کند: "کمانداران مست پیروزی و سوارانی که دیدن آنها هراسناک است و در مبارزه برای اجرای تصمیمی که از صمیم قلب اتخاذ کرده اند، وحشتناک هستند" همین سربازان را یک نویسنده فرانسوی پس از 25 قرن "یک مشت آسیائی هائی که زیر تازیانه کمر خم کرده اند" می نامد (ص 13 و 14). وظیفه دشواری که امیر مهدی بدیع معهود گرفته است، شناسائی ایرانیان طبق اسناد تاریخی و در وهله اول اسناد خود یونانیان است. مؤلف می پرسد که اگر کاخهای اکباتانه و شوش پرورشگاه جنایت و فساد بوده است و اگر دربار اخلاف خشایارشا مرکز "دسیسه، قتل و بند و بستهای نابکارانه وزیران و خواجه ها" بوده است پس چگونه عده زیادی از نامداران یونانی که نمایندگان برجسته فرهنگ یونان به شمار می روند، باین کاخ ها پناه می بردند و ایرانیان از آنها پذیرائی می کردند. صورت مفصلی از این رجال یونانی را مؤلف اسم می برد. از آنجمله: "تمیستوکلس فاتح سالامیس و گزنفون شاگرد سقراط و الیبیاد را، اگر در آن دوران تمدن ایران برتر از تمدن یونان نبوده است اقلا همطراز که بوده است والا چگونه می توان تحلیل کرد که شکوه و رونق یونان نه در دورانی بود که یونانیان در جنگ با ایران فاتح شدند یعنی در آغاز قرن پنجم قبل از میلاد، بلکه پس از سال 49 ق م یعنی ایامی که روابط مابین شوش و آتن عادی شد و صلح سی ساله مابین آتن و اسپارت برقرار گردید و دور پریکلس شروع شد."

اصولا مؤلف معتقد است که نبردهای ماراتن و سالامیس در تاریخ یونان دارای آن اهمیتی که مورخین ازمنه بعد به آن نسبت می دهند نبوده است. اینگونه مورخین که برجسته ترین آنها Bossuet است Discours sur L histoire universelle می گوشت حتی ایلیاد همر را به نفع نظریه خود تفسیر کند. بنظر او همر مدح نامه پیروزی یونانیان را بر آسیا سروده است و اگر فرزندان هلن این شاهکار را دوست داشته اند باین علت بوده است که از آسیائیا تنفر داشته اند.

امیر مهدی بدیع (ص 28 تا 35) به تحلیل این اثر می پردازد و بطلان این ادعا را ثابت می کند. بمنظور نشان دان قیافه حقیقی ایرانیان مؤلف از آثار تاریخ نویسانی که مسلما فریفته فرهنگ کشور خود بوده اند و نماینده فرهنگ هلنی به شمار می روند کمک می طلبد. آثار گزنفون و افلاطون و تاریخ اسکندر را زیر ذره بین پژوهش می گیرد. نخستین آنها، ایراد می گیرد که ایرانیان راحت طلب هستند و این خصیصه را چنین بیان می کند: "خواهید روی بالش های نرم را کافی نمی دانند، پایه های تخت خود را روی قالی می گذارند که فشار زمین را احساس نکنند... در زمستان نه فقط سر و تن و پاهای خود را می پوشانند، بلکه دستهای خود را نیز با دستکش و پوست گرم می کنند. در تابستان سایه درختان رضایت خاطر آنها را فراهم نمی کند، سایه بان های مصنوعی برای خود می سازند. معهدا اقرار دارد که تا چه حد ایرانیان سر سفره آداب را مراعات می کنند و بر نفس خود مسلطند". امیر مهدی بدیع این توصیف را با هرج و مرجی که در "ضیافت" افلاطون توصیف می شود مقایسه می کند و از آن نتیجه می گیرد. اگر در واقع ایرانیان در قرنی که جنگهای ایران و یونان رخ می داد در نظر یونان "باربار" یعنی وحشی و بی تمدن بودند، شگفت آور است که آدمی مانند گزنفون که سالها در ایران زندگی کرده و ناظر آداب و رسوم ایرانیان بوده است، قهرمان کتاب خود را در باره تعلیم و تربیت بفرض اینکه کورپدی جنبه تاریخی نداشته و فقط به قصد تهذیب اخلاق یونانیان تحریر شده باشد. در کسوت یک شاهزاده ایرانی مجسم می کند. مؤلف در صفحات 43-48 از روی اثر گزنفون به تشریح مفصل قوانین تربیتی ایران باستان می پردازد.

در آثار افلاطون وقتی در محفل سقراط از آمال و آرزوهای الکیبیاد سخن به میان می آید- الکیبیادی که خیال ریاست بر آتنی ها را در سر می پروراند- بانی فلسفه یونان مزایا و محاسن ایرانیان و طرز تربیت آنها را به رخ نوچه خود می کشد (ص 52) بقول امیر مهدی بدیع همه جا این نکته تکرار می شود: "ما نمی توانیم از لحاظ تجمل با ایرانیان رقابت کنیم، بکوشیم که از لحاظ فضل و دانش بر آنها برتری جوینیم." آیا می توان باور کرد که حکمانی مانند سقراط و افلاطون که این مکالمه را نقل می کنند سران یک ملت وحشی را نمونه و سرمشق شاگرد محبوب خود قرار می دهند.

ببینیم سه سردار بزرگ یونان، تمیستوکلس آتنی فاتح سالامیس و پوزانیاس اسپارتی فاتح پلاته و اسکندر مقدونی جهانگشا چگونه به تمدن دوره هخامنشی نگریسته اند. دو نفر اولی بروایت توکیدیدس یکی از بانیان فن تاریخ نویسی "برجسته ترین مردان دوره خود" بشمار می رفته اند. اگر به قول پلوتارک اعتماد کنیم تمیستوکلس در کجاوه زنانه بایران فرار کرده است. ارتخستر او را پذیرفت و پس از آنکه سردار زبان ایرانیان را آموخت فرصت یافت با شخص شاه مطالب خود را به میان بگذارد. ارتخستر به پناهانده یونانی محبت کرد و سه شهر را برای تامین مخارج زندگیش در اختیار وی گذاشت (ص 58) ممکن است که این تفصیلات افسانه ای بیش نباشد اما در اینها جنبه انسانی جلب توجه می کند. ارتخستر ذوق می کرد از اینکه تمیستوکلس را در اختیار دارد. اما میانی اخلاقی باو اجازه نمی دهد که انتقام فاتح سالامیس را از تمیستوکلیس دریدر و فراری بگیرد. این اقلا استنباطی است که از مندرجات نوشته های مورخین یونانی و رومی می شود کرد. این همت و بلندی نظر را مؤلف با رفتار رومیها نسبت به شاه مقدونی در سال 168 ق م مقایسه می کند (ص 61).

در باره پوزانیاس اسپارتی کافی است گفته شود که وی لباس ایرانی بر تن می کرد، ملتزمین رکاب او (مادی) مدی و مصری بودند و سفره ایرانی می چید و آرزو داشت دختر خشاریارشا را به زنی بگیرد و داماد شاه شود و اسپارت و تمام یونان را ملحق به شاهنشاهی ایران سازد (67) نامه ای که به روایت توکیدیدس سردار اسپارتی توسط اسرای ایرانی برای شاه فرستاده است تاریخ سال 478 را دارد یعنی دو سال پس از شکست ایران، در زمانی که قدرت ایران اقلا در یونان با قدرت و نفوذش قبل از جنگ دو کشور قابل مقایسه نبوده است. در باره فاتح مقدونی، امیر مهدی بدیع به تفصیل جلال و جبروتی را که اروپاییان برای او قائل هستند شرح می دهد و در عین حال از ارتاویرافنامه شاهد می آورد که در آن گفته می شود: "گجستک اسکندر قوانین را زیر پا گذاشت و ظلم و جور و غارتگری را در ایران باب کرد، همان اسکندری که در نتیجه بدمستی و عیاشی در 32 سالگی جام شراب در دست در هم شکست و جان سپرد". اگر خواهی نخواهی مورخین اروپایی از جنایات و مفاصد اسکندر سخن به میان آورند معایب او را به جوانی و میل مفرطش به می گساری می بخشند و اگر این عذرها هم بی نتیجه می ماند آنوقت باید "فرمانفرمانی آسیا" و "اخلاق آسیائی" جور بکشد. داستان آتش زدن شهر پارسه برای ایرانیان

حدیث کهنه ایست. نکته جالب اینست که جهانگشایی اسکندر نه فقط بدولت هخامنشی خاتمه داد، بلکه شهرهای یونان را هم بجان یکدیگر انداخت، مولف بر اساس تحلیل تاریخ زندگی اسکندر و سر کار آمدن او تمام فساد را که در یونان رواج داشته است برملا می سازد. داستان قتل فیلیپ مقدونی هنوز مورد بحث مورخین است. عجیب است که ایرانشناسی مانند گیرشمان، هم معتقد است که ایرانیان در این قتل دست داشته اند، در صورتیکه در هیچ یک از آثار تاریخی یونان اشاره نشده است که مامورین هخامنشی موجبات قتل یک رجل سیاسی یونانی را فراهم کرده باشند (ص 96-97) معهداً همین اسکندر مردم ایران را برپایه نمی دانست والا دستور نمی داد که ده هزار سرباز یونانی با ده هزار دختر ایرانی ازدواج کنند تا شالوده یک دولت واحد در جهان ریخته شود.

مولف در فصل آخر کتاب (ص 99-115) بیک نکته اساسی اشاره می کند: “در نظر مورخین و نویسندگان یونانی و روسی مانند گزنفون، افلاطون، آیشیلوس، هرودوت، توکیدیدوس و استرابون ایرانیان در وهله اول رقیب یونانیان و دشمنشان بودند. یونانیان ایرانی را خارجی می دانستند، بدون اینکه مخالفت دو ملت تفوق فکری و اخلاقی و فرهنگی گروهی بر گروه دیگر را در برداشته باشد”. اما از قرن هفدهم ببعده فلاسفه و علمای اروپا با تحقیقات هدف دار خود راه را برای مبلغین مسیحی، ماجراجویان، بازرگانان، مسافریان، سیاستمداران و جاسوسان هموار کرده اند.

از همین زمان است که کینه تیزی نسبت به شرق آغاز می شود. در همین دوران مونتسکیو در “روح القوانين” می نویسد: “در تمام تاریخ کشورهای (شرق) یک نشانه هم که نمودار فکر آزاد باشد نیست”. حتی دارمستتر مترجم اوستا که در افکار زرتشت به بعضی نکات فلسفه افلاطون برمی خورد، ابداً به فکرش نمی رسد که شاید شاگرد سقراط از حکمت شرق متأثر شده باشد. کار بجایی رسیده است که حتی در سال 1943 هم وقتی کتابی در باره ایران باستان در فرانسه انتشار می یابد، مولف آن کوشاست از ارزش هنری تخت جمشید بکاهد و سازندگان آنرا هوسبازان بلند پرواز بنامد.

از مندرجات فصل آخر کتاب امیر مهدی بدیع استنباط می شود که خصوصت و کینه تیزی نسبت به ایران و شرق در آثار علمای اروپا همزمان است با توسعه صنعت و اقتصاد در اروپا و آمریکا و گشودن بازارهای کشورهای ماورای بحار و صدور سرمایه که بالاخره در قرن نوزدهم و بیستم به استعمار کشورهای آسیا و آفریقا منتهی می شود.

اکنون که ملت های شرق یکی پس از دیگری از یوغ بندگی غرب شان خالی می کنند، انتشار کتابی توسط یک دانشمند ایرانی که پایه های این طرز تفکر را متزلزل می سازد امری است طبیعی و جبری و به نظر شایسته است علاقمندان به فرهنگ ایران موجبات ترجمه و انتشار این کتاب را نه فقط به زبان فارسی بلکه به زبانهای انگلیسی، روسی، آلمانی، اسپانیولی و ایتالیایی فراهم آورند.

بزرگ علوی برلین - 15 شهریورماه 1342

امروز نقش علمای اروپایی را که به فرهنگ شرق کینه می ورزند و بوی نفت مشامشان را “می آراد” جرج بوش آمریکایی بعهده گرفته است در بوق نفرت ضد ایرانی می دمدم.

فریدریش هگل فیلسوف بزرگ ایده آلیست آلمان را هر کس که با فلسفه آشناست می شناسد. وی یکی از کسانی است که در قرن نوزدهم همراه با رشد صنعتی اروپا به مدافع بزرگ استعمار بدل شد. این هگل بود که با استادی کلام و مهارت در بند بازی و آژه ها به نماینده سپاه سیاست یورش استعماری به آفریقا، شرق و آمریکا ارتقاء یافت. در آثار وی شما با تحقیر مردمان آفریقا که از نظر وی تاریخشان محکوم به بی اهمیتی است و تمدنهای مکزیکی و پرو روبرو می شوید که همه آنها را در پای “حقانیت تمدن” اروپایی که “تمدن برتر” است قربانی می کند. وی معتقد است که سیاست استعماری چون به مردمان عقب مانده از قافله تمدن و خارج از تاریخ، نعمت تمدن را اهداء می کند سیاست استعماری را توجیه پذیر می سازد. وی که در عین حال به اخلاق اروپایی و به فرهنگ برتر آن که متکی بر آزادی فرد است مباحثات می کند از فعل زشت برده داری و کشتار وحشیانه آنها و تاراج آفریقا و برده کردن انسانها برای کار رایگان در خدمت صنایع در حال رشد اروپا در ضمیر خود شرمسار است باین توجیه متوسل می شود که: “برده داری در نفس خود و برای خود عادلانه نیست زیرا ماهیت انسان آزادی است، ولی انسان باید نخست برای آزادی بالغ شود. بنابراین زایل سازی تدریجی بردگی مطلوبتر و درستتر است از الغاء ناگهانی آن است” (هگل سال 1840/48 ص 163). همانگونه که روح آزادی در مسیر تاریخ انکشاف یافته، فزاینده شکوفا گشته و از منطقه شرق در آغاز خود به غرب مهاجرت کرده است حال این روح به زمانی چند محتاج است تا به سایر نقاط مانند آمریکا، شرق و آفریقا پا بگذارد. این روح آزادی، بیشتر از زمان، به توسعه اروپا نیاز دارد که آنرا به سراسر جهان منتقل کند. این است روح آزادی اروپایی که نخست با توجیه استعمار و تحقیر سایر ملل آغاز می شود و امروز به جنگ فرهنگها و افسانه نژاد دو قطب “اسلام سیاسی” و “تمدن اروپایی آمریکایی” می رسد. وقتی بمبهای آمریکایی و اروپایی بدن فلسطینیها، لبنانیها، عراقیها، افغانیها، ایرانیها را پاره می کند باید به آنها گفت که ارزش آنها هنوز به پای ارزش یک اروپایی و آمریکایی نرسیده است. باید اعتماد به نفس را از این ملتها گرفت. باید به آنها گفت که لایق آزادی نیستند زیرا هنوز به مراحل رشد نفسانی برای احراز این حق نرسیده اند.

هگل طبیعتاً نمی تواند با قلب حقایق مبنای تاریخ را از مرکز اروپا شروع کند. این است که به شرق روی می آورد و در شرق دولت هخامنشیان و پارسی ها را کشف می کند. وی با این گفته مونتسکیو در “روح القوانين” آشناست که می نویسد: “در تمام تاریخ کشورهای (شرق) یک نشانه هم که نمودار فکر آزاد باشد نیست”. ولی افکار هگل تنها تحت تاثیر مطالعه آثار مونتسکیو و سفرنامه های میسیونرهای مذهبی به شرق نیست. نوع برخورد وی به تضاد پارسها (ایرانی ها) و یونانیها و یا آنطور که وی می گوید منطقه تحت نفوذ فرهنگ پارسها که مصر را هم جز آن به حساب می آورد یکی از منابع مورد استناد دانشمندان اروپا و کلی تر غرب در تحقیر شرق است. علیرغم اینکه هگل در سال 1840 تصویر مثبتی از ایران ترسیم می کند و اصول تکامل را که بزعم وی “توجه عام روح برای نیل به درخودگرانی ذهنیات” است در آن کشور می یابد برخورد یونان با ایران را آغاز تاریخ جهان به حساب می آورد. وی می گوید قبل از آن ما با سکون روبرو بودیم، رویدادها تکرار می شدند و در خود بودند. “گذار تاریخ در نقطه تماس دنیای پارسها (ایرانیها) با یونانیها آغاز می شود. از ایران اصل آزادی روح در مقابل طبیعیات، اصل جدانی روح از طبیعت منشاء می گیرد. با روشنایی پارسها (اشاره به افکار زرتشت) بینش غیرمادی آغاز می شود و در آن وداع روح با طبیعت است”.

هگل از ایرانیان تمجید می کند و می گوید که آنها نخستین دولت جهان را خلق کردند که دولتی متحد و متمرکز و مستبد بود. طبیعتاً باید نتیجه گرفت در عصری که دولتی در جهان وجود نداشت شکل سیاسی استبدادی دولت، خود گامی تاریخی به پیش بوده و نمی توانست مترقی نباشد. ولی ستایش هگل در آغاز کارش از سازمان سیاسی ایرانیان در امپراتوری آنها و سازماندهی متحد مللی آزاد بیکباره در جنگهای ایران و یونان به نقطه ضعف ایرانیها و آغاز تمدن غرب بدل می شود. ایران به مظهر استبداد و یونان به نظهر دموکراسی بدل می شود. هگل تاریخ جهان را از شرق به غرب ارزیابی کرده و اروپا را پایان و آسیا را آغاز آن می داند. از این درک، هگل نظریات سیاسی استنتاج می کند و از مراحل گوناگون استبداد شرقی، دموکراسی یونانی، اشرافیت روم و سلطنت ژرمنی به فرهنگ ایده آل و برتر اروپایی می رسد. رمز موفقیت اروپا در این بود که دموکراسی یونان بر استبداد شرق که نماینده آن ایرانیها بودند غلبه کرد و آزادی اندیشه و فرد را که در یونان ارزش والای داشت نجات داد. جنگ ایران و یونان آغاز تاریخ و تمدن بشری است زیرا شکست یونان مسیر تحول اروپا را تغییر می داد. این جنگ جنگ سرنوشت بود. هگل می گفت: “بدون تردید نبردهای بزرگی انجام شده، آنها در خاطره تاریخ جاودانه باقی می مانند زیرا آنها پیروزیهای تاریخی جهانی اند”

“آنها آموزش و تربیت و قدرت روحی را نجات دادند و نیروی اصول آسیائی را از وی سلب نمودند. افتخار جاودانی یونانیها، بخاطر این امر والا که رهائی یافته است، موجه است. علائق تاریخ جهان در اینجا مورد سنجش قرار گرفت. در یک سو استبداد شرقی یعنی دنیای متحدی تحت سلطه یک ارباب و در مقابلش دولتهای مجزا در ابعاد و امکانات ناچیز که سرشار از آزادی فردیت بودند قرار داشت. هیچگاه در طول تاریخ برتری نیروی روحی بر توده ها... به این جلال ظاهر نشده بود.

هگل از تقابل ایران و یونان، از تقابل شرق مستبد و غرب آزاد از همان عهد باستان، از آزادی روح در اروپا و به بند کشیدن روح و روان مردمان در شرق به تفوق روان اروپائی می رسد که مستحق آزادیند و باید با ابزار استعمار حکومت کنند. آزادی و دموکراسی دو نعمتی است که آنها همواره از آن در مقابل “وحشی ها” و “پربرها” دفاع کرده اند.

تاریخ با این “دفاع” در دو جنگ جهانی و یهودی سوزی، تجاوز به ویتنام و کامبوج و لائوس، تجاوز به کره، به فلسطین و لبنان و عراق ... آشنا شده است.

حال جرج بوش پرچم “محور شرارت” را در مقابل حامیان “آزادی و دموکراسی” برافراشته است. این تبلیغات پازتاب همان مبارزه ایران و یونان، همان “شرق وحشی مستبد” و “غرب متمدن” و همان سیصد سرباز اسپارتی ترموپیل است که امروز وسیله ای واقعی برای تدارک جنگی تجاوزکارانه علیه میهن ما شده است. ریاکاری امپریالیستها و صهیونیستها از همه سرهم بندی تاریخ آنها می بارد. هرگاه علم و واقعیت با نظریات آنها در تضاد قرار گیرد بدا به حال واقعیت.

مقاله ما رو به اتمام بود که لحن جنگ طلبانه جرج بوش و اطرافیانش در حالیکه فیلم سیصد در مورد ایران بر اکران بود و موجی از نفرت در میان مردم میهن ما که به نسخه های این فیلم بطور قاچاق در ایران دست یافته بودند پدید آورده بود عوض شد. حال بیکباره از فرهنگ غنی ایران و نقش میهن ما در تمدن جهانی سخن می گوید. دیگر خبری از محور شرارت نیست، همه جا سخن از بشارت است. بنظر می رسد ماماشات با جمهوری اسلامی آغاز می شود و امتیازات فراوانی رد و بدل شده است. امروز “لحن ها” تاریخ را رقم می زنند. حقیقتا به چه راحتی محور شرّ به محور خیر بدل می شود.

بر گرفته از توفان شماره 87 خرداد 1386 ارگان مرکزی حزب کار ایران

www.toufan.org

toufan@toufan.org